

## فرانسه: در پس ویرانی و دود چه بود؟

### آیا مدل فرانسوی تأمین اجتماعی شکست خورده است؟

دکتر ناصر موفقیان

شورش کور و کینه‌توزانه‌ای که در آبان‌ماه گذشته جوانان و نوجوانان بیش از سیصد شهر و شهرک حومه پاریس و دیگر شهرهای بزرگ و متوسط فرانسه را به ویرانگری و آتش‌سوزی‌های شبانه کشاند، نه فقط هزاران اتومبیل و اتوبوس و ساختمان عمومی، از جمله کودکان و مدرسه و دیگر نهادهای شهری را به تل‌عظیمی از آهن‌پاره و آوارهای سوخته مبدل کرد، بلکه واقعیت‌هایی نه چندان آشکار از یک جامعه بزرگ و پیشرفته در قلب اروپا را هم در پرتو شعله‌های مرگبار خود روشن ساخت.

طغیان به ظاهر ناگهانی مناطق حومه پاریس پس از دو هفته تخریب و حریق‌های عمدی شبانه سرانجام فروکش کرد، گرچه در بستری معنادار و با سلسله اقداماتی از قبیل خودداری برنامه‌ریزی‌شده نیروهای ضدشورش از ابراز واکنش‌های خشونت‌آمیز در برابر شورشیان که از هیچ‌گونه توهین و تهدیدی نسبت به نیروهای پلیس و ژاندارمری خودداری نمی‌کردند، یا برگزاری میزگردهای بی‌قید و بند از سوی شبکه‌های مختلف تلویزیون ملی فرانسه با مشارکت سخنگویان تمام سازمانهای سیاسی و صنفی و مدنی کشور و همچنین تمام مسئولان و مقامات دولتی و شهرداری‌ها و نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران و دیگر صاحب‌نظران و کارشناسان مسائل اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی.

سپس، نوبت به تحلیل و تفسیرهای گوناگونی رسید که این رویداد بی سابقه را از دیدگاه‌های مختلف مورد بحث و بررسی قرار می‌دادند - بحث‌هایی که هنوز هم ادامه دارد. از مدتی پیش انبوهی از کتابهای گوناگون نیز دربارهٔ چند و چون همین واقعه در ویتنام و اروپا و امریکا نمایان شده‌اند.

نخستین موضوعی که پس از فرونشستن هیجان‌های آغازین از سوی واقع‌بین‌ترین ناظران و مفسران بین‌المللی روشن شده این است که، برخلاف پاره‌ای تفسیرهای دلبخواه و هدف‌مند نخستین روزهای ماجرا، بخش بزرگی از این شورشگران را جوانان افریقایی‌تباری تشکیل می‌دادند که در واقع نسل دوم مهاجرانی هستند که، بویژه از مستعمره‌های سابق فرانسه در شمال افریقا و افریقای غربی، کوچ کرده‌اند و در فرانسه ساکن شده‌اند. با این حال در شورش اخیر، هیچ نشانه‌ای در دست نیست که دال بر انگیزه‌های قومی، نژادی یا مذهبی شورشیان باشد. از سوی دیگر، داعیه‌های بعضی از گروههای نژادپرست و بیگانه‌گریز فرانسه هم که این شورش‌ها و پیامدهای نامطبوع آن را نتیجهٔ سیاستهای مهاجرپذیرانهٔ دولت می‌دانند، مورد عنایت قرار ندارد. ریشه‌های مسئله را باید در جاهای دیگری جستجو کرد. در زمینهٔ مهاجرپذیری، به عنوان مثال، می‌توان مقایسه‌ای بین امریکا و فرانسه به عمل آورد: بین ۱۹۷۸ و ۲۰۰۲، تعداد امریکایی‌هایی که از والدین خارجی متولد شده بودند تقریباً دو برابر شد، بدین معنا که جمعیت آنها از ۶/۲ درصد به ۱۲ درصد رسید. از سوی دیگر، در همین دورهٔ زمانی، بنابر آمار موجود، میانگین ۵ سالهٔ نرخ بیکاری از ۷/۳ درصد به ۵/۱ درصد کاهش یافت. و، در میان خانوارهای مهاجر، درآمد میانهٔ خانواده نیز به ازای هر ۱۰ سال اقامت در کشور به میزان ۱۰,۰۰۰ دلار در سال افزایش یافت. این امر در مورد تمام گروههای مهاجر صادق است، حتی در مورد گروهی که متعصبان امریکایی آنها را «غیرقابل جذب در جامعه» می‌دانند. به عنوان نمونه، چنانچه گروه مسلمانان را در نظر بگیریم، مشاهده خواهیم کرد که در سال ۲۰۰۴، ۵۹ درصد از این گروه تقریباً ۲ میلیون نفری، دارای تحصیلاتی در سطح فوق‌دیپلم متوسطه‌اند و اکثریت قریب به اتفاق آنها در سطح طبقات متوسط زندگی می‌کنند، به نحوی که درآمد سالانهٔ یک سوم آنها بیش از ۷۵,۰۰۰ دلار در ماه است. نسبت ازدواج‌های درون‌گروهی آنها نیز ۲۱ درصد است، یعنی چیزی در حد دیگر گروههای مذهبی - قومی.

در فرانسه، اما، وضع متفاوت است. البته، این واقعیتی است که شمار مسلمانان فرانسوی،

چه به طور نسبی و چه به طور مطلق بسیار زیادتر از امریکاست: در حدود ۵ میلیون نفر در یک جامعه ۶۰ میلیونی. به علاوه، این افراد هنگام ورود به فرانسه بسیار فقیرتر از مهاجران مسلمان در امریکا بوده‌اند. ولی، تفاوت عمده بین مسلمانان فرانسه و امریکا در این است که مسلمانان مهاجر در امریکا به کشوری وارد شده‌اند که دارای فرصت‌های گوناگون و امکان تحرک اجتماعی است و، به همین دلیل آنها، پس از مدتی توانسته‌اند در جریان کلی زندگی جامعه میزبان جا بیفتند و در عمل، تفاوت محسوسی با دیگر افراد همسطح خود در جامعه نداشته باشند.

در فرانسه، این جریان تا حد زیادی معکوس بوده است: مهاجرت انبوه مردم شمال و غرب افریقا به این کشور از دهه ۱۹۶۰ و پس از پایان گرفتن جنگ الجزایر و استقلال مستعمرات سابق فرانسه شروع شد. در آن زمان سطح بیکاری در فرانسه بسیار پایین بود. ولی امروز، سطح بیکاری در فرانسه به ۱۰ درصد رسیده است، یعنی دو برابر سطح بیکاری در امریکا. از سوی دیگر، برخلاف امریکا، فرانسوی‌ها چندان تمایلی به چندگانگی فرهنگی نشان نمی‌دهند و مفهوم ویژه‌ای برای «فرانسوی بودن» قائل‌اند. با این حال، مهاجرانی که به هر حال «فرانسوی» محسوب می‌شوند - حتی نسل دوم آنها که در فرانسه به دنیا آمده‌اند و نظیر همه فرانسوی‌ها در کوردکستان و دبستان و دبیرستان‌های همگانی و با همان برنامه‌های درسی عام آموزش دیده‌اند، در زندگی فعال خود هیچ سودی از این «فرانسوی شدن» برنگرفته‌اند و حتی در سالهای اخیر به میزان فزاینده‌ای فقیرتر هم شده‌اند. به همین دلیل است که در عمل، و بدون آنکه خود خواسته باشند، کارشان به مناطق حومه کشیده شده است که به طور بالقوه آنها را از «دیگران» جدا می‌کند؛ مناطقی که در آنها سطح بیکاری جوانان به ۴۰ درصد می‌رسد، و تبهکاری و اعتیاد به مواد مخدر و ولگردی در آنجا، سکه رایج است.

### بیماری حومه‌نشینی

از این منظر می‌توان گفت که تفسیر و تعبیرهای فرهنگی و سیاسی شورش حومه پاریس هرچه باشد، مفهوم اقتصادی - اجتماعی ماجرا، به رغم جلوه‌های فاجعه‌بار و هول‌انگیز آن، نه فقط امر نوظهوری نیست بلکه نمونه تازه‌ای از آثار و عوارض پدیده‌ای است که شاید بتوان آن را «بیماری حومه‌نشینی» نامید و پروژه آسیب‌شناسی دقیقی برای آن تعریف کرد. از این دیدگاه، بحران پرسروصدای حومه پاریس در حقیقت ناشی از همان مقوله‌ای است که در کشورهای مختلف آن

را با عناوین دیگری می‌شناسند ولی توجهی به آن ندارند و از خطرهای بالقوه آن برای سلامت کل جامعه یا کشور غافل‌اند: زاغه‌نشینی، کپرنشینی، حلبی‌آبادها، کارتن‌خوابها و مانند اینها. بنابراین، بیماری اخیر فرانسه در اصل نه مسئله‌ای قومی و نژادی است، و نه مسئله‌ای مهاجرتی. مشکل عمده این کشور، پدید آمدن نوعی «زیر طبقه» منزوی، بیکار و بدون آتیه است که به دلایل تاریخی و اقتصادی در مناطق حومه پاریس و دیگر شهرهای بزرگ فرانسه تمرکز یافته و به طور ناخواسته از دیگر لایه‌های اجتماعی جدا مانده است؛ انزوایی تحمل‌ناپذیر که در متن آن، اهالی این زیرطبقه، فقط نجوای خود را می‌شنوند و، از شدت تنهایی و خفقان، دیوانه‌وار فریاد مرگ و انهدام سر می‌دهند.

در میان همه جروبحث‌های رسمی و غیررسمی دولتمردان فرانسوی طی دو هفته آتش و خون، ظاهراً فقط نخست‌وزیر نورسیده فرانسه، دومنیک ویلپن، بود که تنها سه ماه پیش از بحران حومه‌ها به نخست‌وزیری رسیده بود و، با این حال، در میان سکوت شگفت‌انگیز ژاک شیراک، رئیس جمهوری، و درشت‌گویی‌های تهدیدآمیز وزیر کشور، نیکلا سارکوزی، در یکی از نخستین مصاحبه‌های مطبوعاتی خود انگشت بر مسئله‌ای واقعی گذاشت و قول داد که قوانین تازه‌ای را برای بهبود وضع اقتصادی نابسامان حومه‌ها به اجرا گذارد.

ولی، از دیدگاه بسیاری از ناظران خارجی مسئله اصلی نخست‌وزیر فرانسه آن است که «وضع اقتصادی نابسامان حومه‌ها» در حقیقت نتیجه اجتناب‌ناپذیر ساختار اقتصادی فرانسه است که در آن دولت متصدی تقریباً نیمی از تولید ناخالص داخلی و یک‌چهارم از کل اشتغال کشور است. کارگران فرانسوی، چه در بخش خصوصی و چه در بخش عمومی از مزایای کم‌نظیری در زمینه مستمری‌ها، بازنشستگی، ساعات کار و تعطیلات با استفاده از حقوق، مرخصی‌های بیماری و زایمان و امنیت شغلی برخوردارند و همه آنها در سازمانهای سندیکایی نیرومند متشکل شده‌اند. صرف‌نظر از تأثیرات نامناسب بیمه‌های بیکاری و رفاهی بر روحیه جوانان حومه‌نشین، این پرسش هم مطرح می‌شود که حتی اگر این‌گونه افراد بخواهند واقعاً استخدام شوند و به کار بپردازند، کدام کارفرمایی مایل به استخدام آنها خواهد بود؟

بخشی از دست‌اندرکاران امور اقتصادی و اجتماعی، حتی در داخل فرانسه، بر این اعتقاداند که همه مسائل یادشده خوشبختانه راه‌حل دارد؛ بویژه از طریق آزادسازی بازار کار، کاهش مالیات‌ها، اصلاح نظام مستمری‌ها و شکستن انحصار سازمانهای سندیکایی در عرصه زندگی

اقتصادی. ولی موضوع این است که مقاومت‌های فرهنگی در برابر این راه‌حل‌ها - نه از سوی جوانان خشمناک بیکار و بی‌آینده در حومه‌ها، بلکه از سوی حداقل نیمی از جامعه فرانسه که از مزایای کنونی اشتغال بهره‌مند هستند - هرگونه تغییر و تحول اساسی در وضع موجود را ناممکن می‌سازد. واقعیت تلخ این است که جمعیت شاغل در نظام کنونی فرانسه به هیچ وجه آمادگی دست کشیدن از «موجودیت یارانه‌ای» خود را ندارد، بویژه برای ابراز «همبستگی» با آنهایی که در وضع مطلوبی به سر نمی‌برند. در ادبیات سیاسی و اجتماعی فرانسه، اصطلاح «همبستگی» از بار عاطفی سنگینی برخوردار است و همه افراد جامعه به مناسبت‌های مختلف با غلظت هرچه تمامتر بر «همبستگی»‌های انسانی تأکید می‌ورزند، ولی مشروط بر آنکه خدشه‌ای به مزایای کنونی آنها وارد نشود.

### بیهودگی «طرح‌های ضربتی»

در این زمینه بی‌مناسبت نیست تا نگاهی به بعضی رویدادهای فرانسه پیش از شورش بیفکنیم - نه به زمانی خیلی دور، بلکه اندک زمانی پیش از بحران. بدون تردید، بخش مهمی از ماجراهای اخیر را می‌توان نتیجه آتش‌سوزی‌هایی دانست که در اواخر تابستان گذشته (۱۳۸۴) به فاصله‌های کوتاهی در چند مجتمع مسکونی بعضی از محله‌های پاریس روی داد؛ آتش‌سوزی‌هایی غیرارادی که بیشتر ناشی از اهمال انسانی بود، ولی در عین حال مسئله ایمنی این ساختمانهای قدیمی و فاقد تجهیزات مدرن را در رسانه‌های همگانی مطرح ساخت. کمتر از یک ماه پس از حریق‌های مرگبار که کمبود ساختمان مسکونی با قیمت قابل تحمل را به صورت موضوع روز درآورد، یعنی در ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۵ (مهرماه ۱۳۸۴) وزیر «مربوطه»، ژان لویی بارلو، در جریان کنگره سالانه نهضت معروف به «مسکن کم‌اجاره»<sup>۱</sup> (مکا) پرده از اقدامات تازه‌ای برداشت که به نفع ایجاد «مسکن اجتماعی» به اجرا درآمده بود. اما چرا گفتیم وزیر «مربوطه» و نه «وزیر مسکن»؟ علت این است که آقای بارلو تصدی وزارتخانه‌ای را برعهده دارد به نام «وزارت همبستگی اجتماعی». مفهوم این امر آن است که به طور جاری دولت فرانسه آگاه بوده است که انباشتگی گروه‌های وسیعی از مردم کم‌درآمد یا بیکاران مستمری‌بگیر، اعم از

1. Habitation à Loyer Moderé (HLM)

مهاجر و غیرمهاجر، در ساختمانها و محله‌های «فقیرنشین» چیزی نیست که در حد بعضی توجیه‌های گمراه‌کننده مانند «دوره‌گذار از رکود به رشد اقتصادی»، «رقابت اقتصادی با چین و کره جنوبی»، «از بین رفتن مرزها و حمایت‌های گمرکی در اثر گسترش جغرافیایی اتحادیه اروپا» و دستاویزهای دیگری از این نوع باقی بماند. تردیدی نیست که دست‌کم جناح‌هایی از ائتلاف حاکم در فرانسه آگاه بوده‌اند که پیامدهای مسئله مسکن دیر یا زود از سطح «کمبود مسکن» یا «گرانی قیمت‌ها» فراتر خواهد رفت و همبستگی و انسجام جامعه را نیز به خطر خواهد انداخت. با این وصف، شگفت‌انگیز است که تدابیر اصلاحی دولت باز هم در سطوحی چون «تولید انبوه مسکن‌های جدید با قیمت‌های متعادل» باقی بماند و ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی این مشکل، پشت پرده مسائل جذاب‌تری پنهان باشد از جمله: گزینش احتمالی پاریس برای برگزاری بازی‌های المپیک آینده، فراندوم قانون اساسی اتحادیه اروپا، یا نخستین پرواز آخرین مدل هواپیمای مسافری ایرباس که رقیب امریکایی خود بویینگ را پشت سر گذاشته بود، و... تدابیر اصلی وزارت همبستگی اجتماعی، آن‌گونه که در ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۵ اعلام شد به قرار زیر بود:

- دولت زمین‌هایی را که در اختیار دارد یا متعلق به بخش عمومی است در بازار عرضه خواهد کرد.
- دولت اجازه ساختمان ۲۰,۰۰۰ مسکن اجتماعی (= ارزان قیمت) یا در سطح میانه را صادر خواهد کرد.
- تخفیف‌هایی تا ۲۵ درصد ارزش بعضی از قطعه زمین‌های عرضه‌شده داده خواهد شد تا ایجاد خانه‌هایی با اجاره منصفانه مورد تشویق قرار گیرد.
- زمین‌های لازم در اختیار عاملان قرار خواهد گرفت تا حتی پیش از تملک قانونی زمین، کار خانه‌سازی را شروع کنند.
- شهرداری‌هایی که پروژه‌های خانه‌سازی را در اولویت قرار دهند، تشویق می‌شوند.
- برای کمک به شهرداری‌هایی که طرح‌های خانه‌سازی گسترده را به مرحله اجرا درآورند، آیین‌نامه مالیات‌های محلی برای تجهیزات عمومی، مورد تجدیدنظر قرار خواهد گرفت تا تسهیلات شهری لازم برای ساکنان جدید به سرعت فراهم شود.
- دولت در نظر دارد اصلاحاتی در اعتبارات تخصیص‌یافته به شهرداری‌ها به عمل آورد تا تسهیلات لازم در سوق دادن این اعتبارات به سمت خانه‌سازی فراهم شود.

- بهبود منابع مالی برنامه‌های تولید مسکن.
  - بهره‌ام‌های جدید صندوق‌های پس‌انداز مسکن به سازمان خانه‌سازی ارزان‌قیمت، به میزان ۰/۱۵ درصد کاهش خواهد یافت، و مدت استهلاک بعضی از قرضه‌ها نیز در جهت تسهیل عملیات اجرایی افزایش می‌یابد.
  - دولت همچنان به بازپرداخت بدهی‌های خود به سازمان خانه‌سازی ارزان‌قیمت ادامه خواهد داد و ۲۵۰ میلیون یورو به حساب آنها واریز خواهد کرد.
  - اقدامات لازم برای تسهیل شرایط تملک خانه به عمل خواهد آمد.
  - در مورد واحدهای مسکونی خاص که برای فروش به خانوارهای کم‌درآمد ساخته شده‌اند، مالیات بر ارزش افزوده ۵/۵ درصد کاهش خواهد یافت.
- این تصمیم‌گیری‌های شتاب‌زده در واقع بخش‌هایی از یک طرح قانونی را تشکیل می‌داد که قرار بود زیرعنوان «تعمد ملی برای مسکن» در ماه آبان در هیئت وزیران مطرح و ماه بعد برای تصویب نهایی به پارلمان ارجاع شود. این طرح در حقیقت جانشین طرحی می‌شد که دو سال قبل زیر عنوان «مسکن برای همه» ارائه شده بود.
- ولی «طرح‌های ضروری» دولت برای حفظ «همبستگی اجتماعی» از طریق خانه‌سازی انبوه، هنوز به جایی نرسیده بود که ناگهان حریق‌های غیرارادی چند واحد مسکونی قدیمی و نامجهز، به حریق‌ها و ویرانگری‌های ارادی انبوهی از جوانان ساکن واحدهای مسکونی جدید و مجهز حومه‌های نوسازی‌شده و شیک پاریس مبدل شد. خانه‌های این شورشیان انعطاف‌ناپذیر، کهنه و فرسوده نبود. امکانات اجتماعی و طبیعی این بخش مدرن از لحاظ فضای سبز، وسایل حمل‌ونقل، کودکستان، آموزشگاه‌های ابتدایی و متوسطه و حتی عالی، درمانگاه‌ها و بیمارستانهای مجهز، و... از تسهیلات و تجهیزات شهرهای مدرن چیزی کم نداشت. با این وصف، در همین شهرها و شهرک‌های مدرن بود که شعله‌های آتش زبانه کشید. چرا؟

### مسئلهٔ بغرنج طبقاتی شدن محله‌های شهر

در تحلیل‌های شتابزده‌ای که هنگام شورش و در نخستین هفته‌های بعد از آن در رسانه‌های جمعی فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی و امریکایی ارائه می‌شد، «سیاستهای شهرسازی» فرانسه، دست‌کم از سوی گروهی از کارشناسان متأثر از جامعه‌شناسی شهری، در جایگاه متهم اصلی قرار می‌گرفت، و این نگرش هنوز پابرجاست و مدافعان خاص خود را دارد.

پیروان این دیدگاه، قبل از هر چیز ناتوانی یا اهمال مسئولان رسمی کشور در جلوگیری از پدید آمدن «محلّه‌های قومی یا طبقاتی» در کنار شهرهای بزرگ فرانسه را مورد انتقاد قرار می‌دهند؛ محلّه‌هایی شبیه به محلّه‌های ویژه‌ای که حکومت آلمان نازی، در جریان دومین جنگ جهانی، برای کلیمیان سامان می‌داد و حتی در پاره‌ای از موارد نیز اطراف محلّه‌هایی چون محلّه کلیمیان در ورشو (مرکز لهستان) را دیوار می‌کشید تا هرگونه ارتباط آزاد ساکنان محلّه را با دنیای خارج قطع کرده باشد.

از این دیدگاه «محلّه قومی» به معنای منطقه‌ای مسکونی است که تمام یا بیشتر ساکنان آن را افراد و خانواده‌های عضو یک قوم یا نژاد معین تشکیل داده‌اند. به همین ترتیب، «محلّه طبقاتی» به منطقه مسکونی خاصی اطلاق می‌شود که از افراد و خانواده‌های عضو یک لایه یا طبقه اجتماعی معین تشکیل شده باشد.

«محلّه‌های قومی - نژادی» به صورت ارادی و خودخواسته آن در بسیاری از کشورهای جهان وجود دارد: محلّه هارلم (مخصوص سیاه‌پوستان) در نیویورک؛ محلّه چینی‌ها در بسیاری از کشورهای قاره آمریکا، آسیای جنوب شرقی، اروپا و مانند اینها.

«محلّه‌های طبقاتی» - که در این نوشتار معادل فارسی اصطلاح «Social Ghetto» است - از دیرباز در جامعه‌های گوناگون وجود داشته است که نمونه اصیل و هنوز موجود آن «محلّه نجس‌ها» در هند است که ساکنان آن از تیره اجتماعی مشخصی هستند که حق ازدواج و مشارکت با دیگر طبقات جامعه را ندارند. نمونه‌های به ظاهر ارادی و خودخواسته آن نیز همان‌هایی هستند که در فرهنگ عامه با عنوان‌هایی مانند «محلّه اعیان‌نشین»، «محلّه فقیرنشین»، «محلّه‌های بالای شهر»، «محلّه‌های پایین شهر» و غیره از آنها یاد می‌کنند.

طبقه‌بندی شدن مناطق مسکونی شهرهای امروزی، با آنکه یکی از ویژگی‌های اجتناب‌ناپذیر هر نوع جامعه طبقاتی است و نوعی میراث تاریخی پدیده شهرنشینی محسوب می‌شود، در بسیاری از کشورهای متعهد به آزادی و برابری آدمیان، لاقبل به طور نظری، پدیده‌ای مطلوب به شمار نمی‌رود، چرا که آن را نشانه‌ای از دوران‌های ماقبل مدرن می‌دانند و مسائل اجتماعی و فرهنگی مترتب بر آن را از منظر آرامش و ثبات اجتماعی، بسیار پرهزینه و خطرناک قلمداد می‌کنند.

آن گروه از تحلیل‌گرانی که شورش‌های حومه پاریس را نتیجه طبقاتی شدن و انزوای اجتماعی شهرک‌های اقماری اطراف پاریس می‌دانند، شاید چندان بیراه نرفته‌اند. طبقه‌بندی شدن و



انزوای اجتماعی - فرهنگی این شهرک‌ها انکارپذیر نیست، ولی این طبقاتی شدن مناطق حومه، دست‌کم در شرایط اجتماعی کشوری مانند فرانسه امروز، نتیجه سیاست‌های شهرسازی رایج در آن کشور نیست و علت یا علل دیگری بر این شورش‌ها می‌توان برشمرد که ربطی به راه و روش شهرسازی و حومه‌نشینی مردم ندارد. این دو مطلب را می‌توان بیشتر شکافت.

### فرار از سقوط اجتماعی

نخست، درباره انتقادهایی که از ایجاد «محل‌های طبقاتی» در حومه پاریس ابراز می‌شود، می‌توان گفت که طبقاتی شدن حومه‌ها مسئله نوظهوری نیست، بلکه از چند دهه پیشتر شروع شده و بتدریج قوام یافته است و علت امر هم چندان ارتباطی با ظهور و گسترش شهرک‌های مسکونی اطراف پایتخت ندارد. دست‌کم در فرانسه - آن‌طور که از یک رشته پژوهش‌های فرهنگی و جامعه‌شناختی سالهای اخیر برمی‌آید - پدید آمدن و جاافتادن تدریجی محل‌های طبقاتی در این کشور را باید ناشی از رفتار فرارگونه طبقات متوسط و بالاتر دانست که به دلایل گوناگون حاضر نیستند پیامدهای نه چندان خوش‌خیم آمیزشهای اجتماعی را تحمل کنند. بسیاری از فرانسوی‌ها، بویژه طبقات متوسط، سعی دارند از طریق انتخاب محل سکونت و همچنین محل مدارس فرزندان خود، خطر سقوط اجتماعی را از خود دور کنند و امید به ارتقای بعدی در سلسله مراتب اجتماعی را زنده نگاه دارند. همین رفتار است که، به طور ناآگاهانه، موجبات «طبقاتی شدن» یا «انزوای طبقاتی» بعضی از محل‌ها را فراهم می‌سازد.

اقتصاددان فرانسوی، اریک موران، از پژوهشگرانی است که، از سالها پیش پیامدهای اجتماعی این گرایش فرهنگی طبقات متوسط فرانسه را گوشزد کرده است. وی در آخرین کتاب خود، محل‌های منزوی در فرانسه که در سال ۲۰۰۴ انتشار یافت چنین نوشته است:

«... در واقع، محل‌های منزوی و طبقاتی‌شده فرانسه، برخلاف محل‌های منزوی در آلمان و روسیه و بسیاری دیگر از کشورهای اروپای شرقی، محل برخورد بین شهروندان «درون‌نشین» و «برون‌نشین» یا «مقبولان» و «مطرودان» جامعه نیست، بلکه محلی است که در آنجا هر گروه اجتماعی تلاش می‌کند تا گروه اجتماعی دیگری را که از نظر رفتاری‌ها و مشکلات اجتماعی یک پله از او پایین‌تر است، دور بزند یا از آن بگریزد. در این بازی تقریباً غریزی، فقط با کارگرانی سروکار نداریم که از مهاجران بیکار فرار

می‌کنند، بلکه حقوق‌بگیران سطح بالایی را هم می‌بینیم که از رده‌های بالاتر طبقات متوسط می‌گریزند، یا طبقات متوسط عالی‌رتبه که از صاحبان مشاغل آزاد میانه‌حال فرار می‌کنند، و صاحبان مشاغل آزاد میانه‌حال که حاضر نیستند با کارمندان قاطی شوند، و...»

انتخاب مسکن در جامعه کنونی فرانسه با همین منطق صورت می‌گیرد، ولی با دشواری‌ها و موانع زیادی روبه‌روست که ناشی از قیمت‌های بالای واحدهای مسکونی در شهری مانند پاریس است. بر اساس، تحقیقات جامعه‌شناسانه اخیر، در پاریس دست‌کم ۴۰ درصد از خانواده‌ها با دستاویزهای قانونی، از ثبت نام فرزندان خود در آموزشگاه‌های تعیین شده طفره می‌روند، و درصد نامشخصی از خانواده‌ها هم با دستاویزهای غیرقانونی (مثلاً، با دادن آدرس نادرست) همین کار را انجام می‌دهند تا فرزندان خود را، با تمام دردها و هزینه‌هایی که دربر دارد، به مدارسی بفرستند که «سطح بالا» محسوب می‌شوند. ناگفته نماند که محاسبه خانواده‌ها در این زمینه چندان نابخردانه و انتقادپذیر هم نیست، بویژه اگر بپذیریم که محیط اجتماعی تأثیر عمده‌ای بر موفقیت‌های تحصیلی بر جای می‌گذارد. ولی، پیامدهای این‌گونه تصمیم‌گیری‌های انفرادی از دیدگاه انسجام اجتماعی مصیبت‌بار است.

تحقیقات جامعه‌شناس دیگری، ژرژ فلوزی، آشکار کرده است که استراتژی‌های مبتنی بر اجتناب از تحصیل در بعضی آموزشگاه‌های عمومی تا حد زیادی تشدیدکننده جدایی‌ها و انزوایی است که در اثر گرایش‌های متفاوت فرهنگی و نژادی پدید می‌آید. محقق نامبرده نشان داده است که، به عنوان نمونه، در حوزه فرهنگی شهر پُردو، ۴۰ درصد از دانش‌آموزان ثبت‌نام‌شده در مدارس عمومی، متعلق به خانواده‌های مهاجر هستند، حال آنکه در مدارس مشهورتر و جاافتاده‌تر شمار این‌گونه دانش‌آموزان از یک درصد تجاوز نمی‌کند. به همین دلیل است که فلوزی آخرین کتاب خود را که در سال ۲۰۰۵ منتشر شده آپارتابد آموزشگاهی نام نهاده است.

### قلب مسئله: اختلاط اجتماعی

واقعیت این است که در برابر پذیرش رسمی «اختلاط اجتماعی» به عنوان نمادی از اصل برابری همه افراد جامعه، صرف‌نظر از رنگ پوست، جنسیت، قومیت، ثروت، سن، نژاد یا اندیشه و

مقام، نوعی مخالفت تلویحی و ریشه‌دار نیز با این اصل نظری در تمام جوامع کنونی وجود دارد که کمتر به زبان می‌آید، ولی جلوه‌های گوناگون آن را در بسیاری از رفتارهای انفرادی یا اجتماعی می‌توان مشاهده کرد. مقامات دولتی، حتی در مورد مسئله به ظاهر ساده‌ای چون تأمین و تحکیم اصل اختلاط اجتماعی در آموزشگاه‌های عمومی هم کاری از پیش نبرده‌اند. هم‌رنگ شدن آموزشگاه‌های عمومی با محله‌های مختلف که در واقع نمود روشنی از طبقاتی شدن مدارس است، در تمام کشورها به چشم می‌خورد و هیچ‌گونه راه‌حل مؤثر و کارآمدی هم تاکنون برای این معضل اجتماعی - فرهنگی - سیاسی پیدا نشده است. ایجاد آموزشگاه‌های ویژه دانش‌آموزان استثنایی به قصد جذب و هدایت جداگانه استعدادها غیرعادی، به موازات حفظ مختصات «همگانی» مدارس عادی، در بیشتر کشورها آزمایش شده است، ولی حتی این ابتکار هم کوچکترین تأثیری در طبقاتی شدن مدارس محله نداشته است.

تقویت امکانات مادی و معنوی «حوزه‌های آموزشی حائز اولویت» یکی دیگر از راه‌حل‌هایی بوده است که در فرانسه برای حفظ «عمومیت» نظام آموزش و پرورش کشور، همراه با امکان پیشرفت سریع‌تر برای استعدادهای ویژه، به اجرا درآمده است و تا حدی هم مؤثر واقع شده است، ولی قلب مسئله در جای دیگری است: مشکل اساسی از دست رفتن اعتماد است؛ اعتماد به اصالت «اختلاط اجتماعی» و عملکردهای آن در زمینه‌های حساسی چون برابری فرصت‌ها - و، نه فقط در عرصه فرهنگ و روابط اجتماعی، بلکه در عرصه‌های حیاتی‌تری همچون اشتغال و کسب آبرومندانۀ درآمد برای انسان ماندن و انسان زیستن. و، از این رهگذر می‌رسیم به دومین علت یا در واقع «علت‌العلل» پدیده‌ای که زیرعنوان «شورش‌های حومه پاریس» از آن یاد کردیم.

### طعم شیرین اشتغال آبرومند

واقعیت درستی است که مسئله مسکن و انزوای اجتماعی در حومه‌های آشوب‌زده وجود دارد. مساحت بیشتر «آپارتمان‌های اجتماعی» در حد ۳۰، ۴۰ یا ۶۰ مترمربع است. در اصل این آپارتمان‌ها برای افراد مجرد یا زوج‌های جوانی طراحی شده است که زندگی مشترک خود را تازه شروع کرده و فرزندنی نداشته باشند. ولی در عمل بسیاری از خانوارهای مهاجر که در این آپارتمان‌ها مسکن گزیده‌اند، دارای ۸ تا ۱۰ عضو هستند که یا به دلیل درآمد ناکافی یا به دلیل

سنت‌های فرهنگی متفاوت با جوامع غربی، با هم زندگی می‌کنند، و طبیعی است که تراکم زیاد از حد اعضای خانواده در این‌گونه واحدهای مسکونی مسائل گوناگونی به وجود می‌آورد که ساده‌ترین آنها «بیرون‌زدن از خانه» است، و بیرون‌زدن از خانه برای بزرگسالان بیکار خانوار به معنای وقت‌گشتی در پارک‌هاست و، برای جوانان و نوجوانان بیکار، به معنای پرسه‌زدن در کوچه‌ها و خیابانها، و گرد آمدن در گروه‌ها و جرگه‌های خطرناکی است که رهبری آنها اغلب در دست تبهکارانی است که برای فعالیت‌های غیرقانونی و اغفال‌گرانه، طعمه و قربانی جست‌وجو می‌کنند. چنین است که این جوانان بیکار و دست به دهان، رفته‌رفته از چرخه‌های اصیل اقتصادی و اجتماعی برکنار می‌مانند، منزوی می‌شوند و چاره‌ای جز جدا ماندن از محیط اجتماعی همگانی برایشان باقی نمی‌ماند. هنگامی که بسیاری از مسئولان کشور، با آشوب‌های گسترده‌ای چون بلوای حومه‌ای مواجه می‌شوند، با نگرانی و وحشت از سست شدن «همبستگی» اجتماعی در میان این گروه از جوانان سخن می‌گویند و اغلب فراموش می‌کنند که ادغام این گروه‌های حاشیه‌ای در جامعه‌ی مادر، فقط و فقط از یک گذرگاه اصلی ممکن می‌شود: اشتغال مولد، آبرومند و پایدار. همبستگی یا انسجام اجتماعی فقط از روی حسن نیت یا صرفاً در اثر شعارهای فلسفی و سیاسی و پند و اندرزهای اخلاقی پدید نمی‌آید یا محفوظ نمی‌ماند.

«همبستگی اجتماعی» از شعارهای بسیار رایج دولتمردان فرانسه است و آنها به مجرد مواجه شدن با ابراز ناخرسندی‌ها و مطالبات مشخصی از سوی گروه‌های مختلف اجتماعی، حربه «همبستگی اجتماعی» را برای طفره رفتن از اصل قضیه به کار می‌گیرند و آن را همچون سپر محافظی مورد استفاده قرار می‌دهند. حال آنکه «همبستگی اجتماعی» دارای حامل‌های مشخصی است که از مقوله ضرورت‌های اقتصادی، فنی و ساختاری است؛ ضرورت‌هایی که، دست‌کم در مورد خاص آشوب‌های اخیر مناطق حومه‌ی پاریس، می‌توان همه آنها را در مفهوم «اشتغال» به معنای گسترده کلمه خلاصه کرد. مگر جز از طریق اشتغال مولد و آبرومند و پایدار می‌توان از انزوای حومه‌ای و غیرحومه‌ای بیرون آمد؟ مگر جز از طریق اشتغال واقعی می‌توان به چرخه روابط اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی یک جامعه معین راه یافت؟ وابستگی‌های متقابل و مکمل بین تمام اعضای جمعیت فعال هر کشور و هر نوع نظام اقتصادی پیشرفته یکی از اساسی‌ترین اهرم‌های رشد اقتصادی و توسعه اجتماعی در جهان کنونی است.

با این حال، آقای ژاک شیراک، رئیس‌جمهوری فرانسه که از چند دهه تجربه حکومتی

برخوردار است، در دومین اظهارنظر رسمی خود به مناسبت شورش حومه‌ها، با آنکه می‌پذیرد، «در حومه‌های متزوی شده شهرهای بزرگ ما، بسیاری از ساکنان با مسئله انکارناپذیری مواجه‌اند» باز هم در مورد چیستی این «مسئله انکارناپذیر» توضیحی نمی‌دهد و، بنابراین، مسئله همچنان مبهم باقی می‌ماند.

نخست‌وزیر کشور، آقای دومنیک ویلین، اشراف‌زاده فاضلی که در آبهای آرام، شناگر ماهری است و سخنرانی مشهور او در سازمان ملل متحد برای ابراز مخالفت با جنگ عراق به کف‌زدن بی‌سابقه نمایندگان انجامید، و حدود فقط سه ماه است که ریاست دولت را برعهده گرفته، و یک رشته راه کارهای اقتصادی شتابزده برای آرام ساختن حومه‌ها وعده می‌دهد، ولی او هم هسته اصلی ماجرا را نمی‌شکافد. وزیر کشور پر تب و تاب کابینه، نیکلا سارکوزی، نیز که خود از نسل دوم یک خانواده مهاجر مجارستانی است، با دستگیری ۳,۰۰۰ نفر - که بیش از یک‌سوم آنها جوانان زیر هجده سال بوده‌اند - و نیز با جلوه‌گری‌های قدرتمندانه در وسایل ارتباط جمعی، در واقع راه را برای پیروزی خود در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۷ هموار می‌کند. واکنش رسانه‌ای او به ناآرامی‌های حومه‌ای، به طور کلی در استفاده از القاب و توصیف‌هایی همچون «هجوم و لگردها»، «جنایتکاران حرفه‌ای»، یا «مشتی اراذل و اوباش» خلاصه می‌شود و، البته، تهدید به اخراج خلافکاران افریقایی تبار از کشور و بازگرداندن آنها به سرزمین‌های اصلی‌شان در شمال آفریقا یا افریقای غربی نیز، پشت‌بند اتهاماتی می‌شود که به ۱۰ درصد از جمعیت کشور وارد می‌کند.

بدین ترتیب، سخنگویان رسمی کشور، در میان دود و آتش و ویرانی حومه‌ها از همه چیز و همه کس سخن می‌گویند، جز از بیکاری‌های مزمن و فزاینده‌ای که بویژه، طی سالهای اخیر به صورت نوعی بحران ساختاری پیش‌روی دولتهای رفاه‌گستر قرار گرفته است. دولتهایی که حاکم بر سرنوشت فرانسه بوده‌اند و در دهه گذشته در برابر تحولات جهانی، بویژه از بین رفتن مرزها و حمایت‌های گمرکی، رقابت‌های شدید اقتصادی با پدیده نورسیده‌ای همچون «چهار اژدهای آسیای جنوب شرقی (کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ) و اخیراً تایلند و مالزی و هند و اندونزی، از یک سو، و کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، از سوی دیگر، کار مهمی برای انطباق ساختارهای اقتصادی خود با شرایط نوظهور جهانی انجام نداده‌اند.

نتیجه آنکه بحران حومه‌ها کم‌وبیش فرونشسته است، اما نظریه‌پردازی‌هایی از نوع

تکثرگرایی فرهنگی به جای تعصبات قومی و نژادی و فرهنگی، تنها با دمیدن آنها در رسانه‌های جمعی و میزگردهای بی‌شمار کارساز نخواهد بود؛ بسیاری از شعارهای خوش‌آب و رنگ با تکیه بر میراث‌های انسان‌دوستانه‌ی زمانهای دور نیز به تاریخ پیوسته‌اند. از این دیدگاه، تنها با پی‌ریزی و اجرای جدی و مداوم تدابیر عملی در زمینه‌ی اشتغال مولد و پایدار، به موازات توزیع منصفانه‌تر ثروت‌های اجتماعی می‌توان راه امیدبخشی به سوی آینده باز کرد؛ راهی که جوانان مایوس از آینده را به جای هدایت به ویرانگری و آتش‌افروزی، به عرضه‌ی خلاقیت‌ها و استعداد‌های نهفته‌شان تشویق خواهد کرد و در اوج فعالیت‌های حرفه‌ای اشتیاق‌آور و دوران‌ساز، طعم شیرین «همبستگی‌های واقعی» و مشارکت در چرخه‌های اقتصادی و اجتماعی انسان‌ساز را به آنها خواهد چشاند.

### طرح اعجاز‌آمیز «۸ تا ۵»

در داخل فرانسه، حتی در دیگر کشورهای اروپایی - با آنکه مهمترین آنها، از جمله آلمان و اسپانیا و ایتالیا، به درجات مختلف با همین مسئله‌ی اشتغال دست به گریبان هستند - محافل مسئول به روال معمول از هر عامل ممکن سپر بلا می‌سازند تا از طرح موضوع اصلی، سر باز زنند. به عنوان نمونه، در فرانسه‌ی شگفت‌زده، در بهترین حالت، پای «دشواری‌های فرهنگی» ناشی از ادغام مهاجران عرب‌تبار یا آفریقایی‌تبار در جامعه‌ی اروپایی را پیش می‌کشند، بدون آنکه به صراحت بپذیرند که با اشتغال مولد و اطمینان‌بخش همین مهاجران، در عمل دلیلی برای منزوی ماندن آنها در شهرک‌های فقیرنشین باقی نمی‌ماند.

در این زمینه، جالب توجه است که روشن‌ترین تفسیر درباره‌ی بحران حومه‌ها را می‌توان از زبان تحلیل‌گرانی شنید که از آن سوی اقیانوس اطلس - از آمریکا - روایت‌های خاص خود را بیان می‌دارند. از جمله می‌توان به تفسیری اشاره کرد از دانیل هنینگر در بخش سرمقاله‌های وال استریت ژورنال، در ۱۳ نوامبر ۲۰۰۵ زیر عنوان چشمگیر «سرزمین عجایب». هنینگر، بدون هرگونه مقدمه‌ی تاریخی یا عقیدتی، مطلب را با لحنی طنزآمیز چنین شروع می‌کند:

«من هم به نوبه‌ی خود حاضرم این مطلب را بپذیرم که نسل دوم عرب‌تباران و آفریقایی‌تباران فرانسوی‌شده، در حال سوزاندن شهرهای زیبا و دل‌انگیز فرانسه هستند چون نمی‌توانند یا نمی‌خواهند در جامعه‌های اروپایی ادغام شوند. ولی، در ضمن، دلم

می خواهد این را هم بگویم که به اعتقاد من اگر شما هجده ساله‌اید، مرد هستید، در یکی از همین شهرک‌های حومه‌ای بی سروصدا و کم تحرک زندگی می‌کنید و... بویژه، اگر از ساعت ۸ صبح که از خانه خارج می‌شوید تا ساعت ۵ بعدازظهر هیچ کار دیگری ندارید جز پرسه‌زدن با عده‌ای جوان مانند خودتان، بعید به نظر می‌رسد که در فضای افسرده و غروب این شهرک‌های اندوهبار، اندیشه دیگری جز به در و دیوار زدن و آتش‌افروزی و ویرانگری در ذهن بیکارتان جوانه بزند.

در چنین حال و هوایی، نخستین راه‌حل برای رهایی از این ماجرا آن است که همه این جوانان را جمع کنیم، آنها را در قطار بنشانیم، و به «سرزمین اصلی» شان بازگردانیم. و، اما، راه‌حل دومی هم برای فرانسه وجود دارد: فرانسه می‌تواند سرگرمی بهتری برای ۸ صبح تا ۵ بعدازظهر این جوانان ناامید و نگران آینده پیدا کند: اشتغال. به گمان من، اگر این جماعت جوان، مثل همه آدمهای فعال و شاغل دیگر، ساعت ۶ صبح از خواب بیدار شوند تا ساعت ۸ صبح سرکار خود حاضر باشند، و ساعت ۵ بعدازظهر پس از یک روز کار پرتلاطم و سروکله زدن با مشتریان، مراجعان، ماشین‌های حساب، پرونده‌های گوناگون و بسیاری رویدادهای غیرمنتظره، خسته و انباشته از هزاران امید و آرزو و طرح و برنامه به خانه برگردند - مانند خرید خانه، اجاره خانه‌ای بزرگتر، ازدواج، تدارک ورود نخستین فرزند، سفرهای تفریحی و... - فرصتی برای دوییدن در کوچه و خیابان و آتش‌زدن اتومبیل‌ها و مدرسه‌ها و درمانگاه‌ها پیدا نمی‌کنند...

این چشم‌انداز اخیر در واقع نمای کلی همان چیزی است که با عبارت ثقیل و روشنفکرانه «ادغام اجتماعی»، در بحث‌های نظری دولتمردان و صاحب‌نظران پیش کشیده می‌شود، بدون آنکه چگونگی تحقق آن را با دقت و صراحتی که نویسنده یادشده به کار می‌گیرد بیان کنند. با این حال، دانیل هنینگر، در ادامه راه‌حل‌های پیشنهادی خود، مطلب را چنین دنبال می‌کند: «ولی، حدس من این است که چنانچه دو راه‌حل یادشده را در برابر آقای ژاک شیراک و دولت او قرار دهند، به احتمال زیاد راه‌حل اول را انتخاب خواهد کرد. از این نظر، بد نیست نوار را به عقب برگردانیم و مسئله آتش‌سوزی‌های فرانسه را از چشم‌انداز دیگری مطرح کنیم. در جریان چند هفته آتش‌سوزی‌های عمدی در فرانسه، دو رویداد قابل توجه دیگر هم در دنیا پیش آمد:

ورزشگاه بزرگی در آرژانتین انباشته از مردمی بود که با تکان دادن پرچم‌های سرخ بر ضد «سازمان تجارت جهانی» فریاد می‌زدند.

رویداد دوم از اهمیت بیشتری برخوردار است، بویژه برای تمام آنهایی که در آمدشان وابسته به اطلاع از این موضوع است که تا یک دهه دیگر کار دنیا به کجا خواهد کشید. در پیام اینترنتی ردوبدل‌شده بین بیل گیت، پایه‌گذار پرآوازه «مایکروسافت» و سرمهندس اعجوبه او، ری اوزیس، این شخصیت آخری در پاسخ به پرسش ابهام‌آمیز صاحبکار خود می‌گوید: «قضیه روشن است: اگر نجنبیم و راه‌حل‌های ابتکارآمیزی پیدا نکنیم، کل کسب و کار ما در معرض خطر قرار خواهد گرفت؛ خطر نابودی مطلق. بنابراین، پاسخ ما باید سریع و قاطع و کارساز باشد.»

ملاحظه می‌شود که همچون ۱۲۵ سال گذشته، گرگ پشت درِ خانه لانه کرده است. در مورد‌های خاص فرانسه، آرژانتین و مایکروسافت، گرگ همانا سازگاری با شرایط روز است، یعنی «امروزین شدن». عامل فشار، یا گرگ، زمانی موتور بخار بود، بعد تلگراف، بعد بازارهای مالی الکترونیک و امروز «پیوستگی اجتناب‌ناپذیر امور جهانی» (جهان‌روایی) و شبکه‌های جهانی اطلاعات و اخباری که به سرعت برق اطلاعات را جابه‌جا می‌کنند. هر مرحله انتقالی جدید مردم را به جنب و جوش می‌اندازد. برای واکنش نشان دادن به تغییر، چند روش وجود دارد. روش مورد استفاده بیل گیت - اوزی، که مفهوم عملی آن «بقا» است، بسیار روشن و ساده است: همپا شدن با تغییرات روز و آماده شدن برای تغییرات قابل پیش‌بینی در آینده. روش جوانان و نوجوانان آشفته‌حال حومه‌های پاریس عبارت است از آتش زدن خانه‌ها و بر خاکستر گرم آنها آرمدن. این هر دو روش، آرا و اندیشه‌های دیگری را هم به دنبال خواهد داشت. ولی، از آنجا که رهبران سیاسی فرانسه در این روزها در کانون توجه جهانیان قرار گرفته‌اند، نگاهها به طور بدیهی متمرکز می‌شود بر روشی که نخبگان فرانسه به عنوان پاسخ خود در پیش گرفته‌اند: هیچ کاری انجام ندادن. البته، ناگفته نماند که آنها موضوع را به طرز دیگری مطرح می‌کنند. نخبگان فرانسه - مانند همتایان - خود در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی - به ما پاسخ خواهند داد که واکنش آنها در برابر «مدرنیزاسیون» اجباری مانند آنچه در میزگرد دوحه روی داد، یا مهندسی زیستی در کشاورزی، یا ایجاد فروشگاه‌های زنجیره‌ای غذاهای حاضری و امثال اینها، چیزی نمی‌تواند باشد جز «مقاومت» ولی از یاد نبریم که نقطه پایانی مقاومت در برابر تغییرات چیزی نخواهد بود جز درجا زدن و هیچ کاری انجام ندادن.



یک فرانسوی مقیم نیویورک تعریف می‌کرد که ملک مسکونی خود در مرکز فرانسه را چگونه تغییر کاربری داده است: رفت و آمدها و سفرهای پیاپی برای نظارت بر اجرای پایان‌ناپذیر، زیرا نمی‌توانست در محل، مهندسانی را پیدا کند که کار نظارت بر پروژه او را برعهده گیرند. اما، چرا این‌همه دردسر! پاسخ او از بسیاری لحاظ جالب توجه و تفکر است: «این کار من نوعی سرمایه‌گذاری است. چون وقتی دولت فرانسه سرانجام به این فکر بیفتد که آن کشور می‌تواند مناسب‌ترین سرزمین برای جهانگردان چینی باشد، آدمهایی چون من نیز با ایجاد زیرساخت‌های مناسب می‌توانند درآمدهای خوبی داشته باشند.»

در ماه ژانویه گذشته من بیش از یک هفته در اطراف رم (ایتالیا) به گشت‌وگذار مشغول بودم. در جریان صحبت با یکی از ساکنان قدیمی شهر از او پرسیدم که چرا در جاهایی به این زیبایی آدمهای جوان دیده نمی‌شوند. آیا جاهای بهتری برای جلب توجه جوانان در رم وجود دارد؟ پاسخ مصاحب من خیلی سریع و گویا بود: «نه! البته، جوان‌های پرتحرک‌تر و جاه‌طلب‌تر به "شمال" می‌روند. کارهایی که در رم پیدا می‌شود، یا در اداره‌های دولتی است، یا احتمالاً در بانکها.»

اما برگردیم به شورشیان مناطق حومه پاریس که آنها هم از امکانات اشتغال آبرومند محرومند، و علت واقعی ادغام نشدن آنها در جامعه فرانسه نیز همین امر است. حال اگر این جوانان بخواهند "ادغام" بشوند، آن وقت چه؟ یا اگر به جای آنها جوانان ایتالیایی فراری از رم، یا حتی لهستانی‌های مهاجر بودند، چه اتفاقی می‌افتاد؟

چند هفته پیش از شورش‌ها، یکی از کارفرمایان آلمانی تبار مقیم نیویورک که یک بنگاه معاملات املاک را به طرز موفقیتم‌آمیز اداره می‌کند، سعی داشت به من بفهماند که چرا در نیویورک است و در آلمان نیست: "کاری را که اینجا انجام می‌دهم آنجا نمی‌توانستم انجام دهم. یک اروپایی ۲۵ ساله که پول زیادی نداشته باشد، ولی اندیشه‌های جالب و جاه‌طلبانه‌ای داشته باشد، نمی‌تواند امیدوار باشد که از کشور خود خارج شود و به مرکز فرانسه، یا مرکز ایتالیا، بلژیک یا کشور دیگری برود و امید موفقیت شغلی داشته باشد، چون در هر حال او را بیگانه به حساب خواهند آورد.

این در واقع ریشه اصلی تمام حرف و سخن‌هایی است که درباره "همبستگی اجتماعی"، "ادغام اجتماعی" و اصطلاح‌های دیگری مانند اینها رد و بدل می‌شود. نخستین مهاجرانی که در

سال ۱۶۰۷ قدم به خاک امریکا گذاشتند، و نیز نسل‌های بعدی آنها، ۴۰۰ سال است که در حال حرکتند و از شهری به شهر دیگر و از کرانه‌های غربی امریکا تا کرانه‌های شرقی آن در رفت‌وآمد دائمی هستند تا بهترین موقعیت‌های ممکن را برای زندگی و فعالیت‌های حرفه‌ای خود برگزینند. ولی در اروپا هر دهکده و هر شهرک کوچکی ریشه‌های تاریخی هزارساله و بیشتر دارد. گذشته از بعضی دوره‌های کوتاه تاریخی، مانند جنگ جهانی اول، بیرون کشیدن ریشه‌ها از سرزمین آبا و اجدادی در اروپا تصوراتناپذیر است. به همین دلیل است که جوانان اروپایی هم سن و سال شخصی مانند ری اوزیس، به راحتی نمی‌توانند برای حل مسائل خود به دنبال راه‌حل‌هایی دقیق و سریع و کارساز بروند.

با ایجاد پول واحد اروپایی، امید بود که زنجیرهای خفه‌کننده‌ای که عقلا نیت اقتصادی را در خود می‌فشارند بتدریج سست شوند و راه را برای تحرک بیشتر بازیگران عرصه اقتصاد باز کنند. ولی با وجود گشایش‌هایی که در زمینه‌های مالی و پولی پدید آمد (از جمله نرخ‌های پایین‌تر تورم)، نیروی کار در بیشتر سرزمین‌های اروپایی همچنان بی‌حرکت باقی مانده است. برای کارگران آلمانی، شمال و جنوب کشورشان همچون پشت و روی دوردست کره ماه است. به همین دلیل است که، به عنوان نمونه، کارخانه‌های اتومبیل‌سازی آلمان، کارگاه‌های قطعه‌سازی خود را به اسلواکی یا دیگر کشورهای اروپای شرقی منتقل می‌کنند که فقط مالیات ۱۹ درصدی برای اشخاص و شرکت‌ها وضع کرده‌اند.

«من شخصاً هیچ جامعه، شهر یا حومه‌ای ندیده‌ام که بدون ایجاد کسب و کار و امکانات اشتغال برپا بماند. از این نظر، می‌توان گفت که در فرانسه کنونی جای مشخصی وجود ندارد که جوانان مهاجر یا غیرمهاجر حومه‌ها در آن ادغام شوند. به اعتقاد من، کاهش دادن مالیات‌ها، مانند آنچه در اروپای شرقی روی داده است، سرآغاز تحرک تازه‌ای در سرزمین زیبای مونتسکیو، ولتر، بالزاک، ویکتور هوگو، اوگوست رودن، سزان، پریوز و پاستور خواهد بود.

ولی ظاهراً چنین می‌نماید که مقامات مسئول، هرگونه توان حرکت جدی و کارساز را از دست داده‌اند. و، هنگامی که می‌بینیم بسیاری از کارآفرینان فرانسوی از لهستان کارگر وارد می‌کنند تا کارهای جاری را انجام دهند، به یاد آن دوست فرانسوی می‌افتم که می‌خواست خانه تاریخی خود را در مرکز کشور برای جلب سیاحان خارجی بازسازی کند و کارکنان لازم را پیدا نمی‌کرد.»

## شکست مدل فرانسوی تأمین اجتماعی؟

پاره‌ای از مطالب نقل شده را می‌توان به حساب رقابت‌های تاریخی جامعه‌های انگلیسی‌تبار با جامعه فرانسوی دانست که، بویژه طی دهه‌های اخیر و در عرصه مسائل فزاینده، «مدل فرانسوی تأمین اجتماعی» را به دلیل کارکردهای اجتماعی و سیاسی آن برتر از مدل تأمین اجتماعی انگلو - ساکسن‌ها می‌دانستند. به عنوان نمونه، می‌توان اشاره‌ای داشت به یکی از سرمقاله‌های وال استریت ژورنال در بحبوحه شورش‌های حومه پاریس، با این مضمون:

«طغیان جوانان در ۳۰۰ شهر و شهرک فرانسه در حال فروکش کردن است و تدابیر امنیتی شدیدی از سوی وزارت کشور و نیروهای پلیس به مرحله اجرا درآمده است. ولی تردیدی نیست که این شورش‌ها فرانسه را تکان داده است و ناآرامی‌ها به حدی بود که شعله آتش‌سوزی‌ها بسیاری از چیزهای در تاریکی مانده را هم روشن ساخت.

از جمله این روشنگری‌های پرهزینه می‌توان به این توهم دیرپای گروه زیادی از صاحب‌نظران در مورد برتری مدل فرانسوی تأمین اجتماعی اشاره کرد که در آتش حومه‌های پاریس زدوده شد. این مدل بر اساس «همبستگی اجتماعی» استوار است و عوارض آن عبارت است از مالیات‌های سنگین، بازار کار دست‌آموز و «لوث‌شده»، پرداخت یارانه‌های فراوان به صنایع و کشاورزی، یک «وزارت همبستگی اجتماعی»، سندیکا‌های پر قدرت در بخش عمومی و یک دولت رفاه گستر تمام‌عیار.»

گذشته از این اظهار نظر کمابیش جدل‌آمیز، می‌توان به واقعیت‌هایی استناد کرد که در عین حال نشانه‌ای هستند از دشواری‌های دستیابی به نوعی اجماع میان کارفرمایانی که ضوابط اقتصادی صرف را ملاک قرار می‌دهند و کارگران و کارمندانی که پس از دهه‌های متمادی به حقوق و اختیاراتی کم و بیش انسانی دست یافته‌اند.

از جمله این واقعیت‌ها، مناسب است تا به انتشار بخشنامه‌ای از سوی وزارت اشتغال فرانسه در ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۵ اشاره کنیم که کمتر از یک ماه پیش از برافروخته شدن آتش حومه‌ها، شرایط جدید کنترل و محدودیت‌های بیکاران را اعلام می‌کرد، و بی‌درنگ واکنش‌های شدیدی را از سوی حزب سوسیالیست فرانسه و اتحادیه‌های کارگری کشور برانگیخت.

جالب توجه این است که شعار ظاهراً اعجاز‌آمیز «همبستگی اجتماعی»، هم از سوی دولت به کار گرفته می‌شود و هم از سوی مخالفان سیاستهای اجتماعی و اقتصادی دولت. چنین است

که، به عنوان مثال، حزب سوسیالیست، بی‌درنگ پس از اعلام بخشنامه جدید دولت، طی مصاحبه مطبوعاتی پرسروصدایی تصمیم وزارت اشتغال را «اقدامی ناعادلانه و خطرناک برای همبستگی ملی» اعلام می‌دارد و توضیح می‌دهد که «دولت با این تصمیم قصد دارد حداکثر فشار را بر بیکاران وارد کند تا هر شغلی را بپذیرند».

از سوی دیگر، سخنگوی یکی از اتحادیه‌های گوناگون بر ضد بیکاری، مارک مورو، اعلام خطر می‌کند که «بخشنامه اخیر وزارت اشتغال به منزله گامی فراتر در کاهش حقوق بیکاران است». بعضی از تدابیر اعلام شده در بخشنامه مورد بحث عبارت است از:

- در نظر گرفتن «مجازات» برای آن گروه از بیکاران که از مستمری مخصوص بیمه بیکاری استفاده می‌کنند، در صورت خودداری از پذیرفتن شغلی که به آنها پیشنهاد می‌شود؛
  - درجه بندی مجازات‌ها، که از کاهش ۲۰ درصد از مستمری بیکاری، به مناسبت نخستین امتناع، تا حذف کامل مستمری در سومین امتناع از پذیرفتن یک «شغل ارزشمند» پیش می‌رود؛
  - شخص بیکاری که حداقل از ۶ ماه پیشتر فعالانه در جستجوی کار باشد، باید در یک دوره تجدید مهاجرت مشارکت جوید، بویژه اگر مسلم باشد که گذراندن چنین دوره‌ای برای سازگار شدن با شرایط موجود بازار کار لازم است.
- این موضوع آخری موجب ناراحتی شدید بعضی از سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری شده است. از دیدگاه آنها، تعریف دقیق و روشن چیزی که آن را «شغل ارزشمند» می‌نامند اهمیتی حیاتی دارد. به علاوه باید روشن شود که جستجوی «فعالانه» شغل را چگونه تشخیص می‌دهند. مسئول یکی از اتحادیه‌های بیکاران با ناراحتی می‌گوید: «وقتی انبوهی از درخواست‌های شغل را همراه با مشخصات متقاضی به مؤسسات مختلف می‌فرستیم و پاسخی دریافت نمی‌کنیم، چگونه باید ثابت کنیم که "فعالانه" در جستجوی کار بوده‌ایم؟»

### اشتغال و بیکاری: دوروی یک سکه

اهمیت شورش‌های ویرانگر در حومه شهرهای بزرگ فرانسه تنها منحصر به گزارش‌های پرهیجانی نیست که در رسانه‌های نوشتاری و تصویری سرتاسر دنیا بازتاب یافت. معضل اشتغال و پیامدهای نیک و بد آن نه فقط در کشورهای توسعه‌نیافته، بلکه در کشورهای

توسعه یافته دنیای امروز نیز خودنمایی می‌کند. با این تفاوت که در یک جا از رشد هولناک نیروی انسانی بیکارمانده می‌نالند و اعلام خطر می‌کنند و، در جای دیگر از کمبود یا نبود نیروی انسانی مورد نیاز به وحشت می‌افتند و به دنبال راه‌حل برمی‌خیزند ... فقط دقت به چند واقعیت ساده:

- تايلند، تا چند سال پیش در حدود ۶۰۰۰ فارغ‌التحصیل رشته‌های مهندسی داشت، حال آنکه تقاضا برای مهندسان در آن کشور هزاران نفر بیشتر بود.
  - دانشگاه‌های مالزی، هر سال در حدود ۷۰۰۰ مهندس فارغ‌التحصیل دارند، و تقاضای سالانه برای مهندسان به ۱۰،۰۰۰ مورد می‌رسد.
  - کره جنوبی امیدوار است که شمار دانشجویان رشته‌های مهندسی را از ۳۴۰،۰۰۰ نفر در آغاز قرن جدید باز هم افزایش دهد. بر اساس آمار موجود، در سال ۲۰۰۰، شمار فارغ‌التحصیلان رشته‌های مهندسی در این کشور بیش از ۶۰،۰۰۰ نفر در سال بود، ولی نیازهای جاری هنوز هم به طور کامل برآورده نمی‌شود.
  - در سال ۱۹۹۴، هنگ‌کنگ به ۱۰۰۰ متخصص چینی‌الاصیل اجازه اقامت داد تا بخشی از نیاز مبرم خود به کارشناسان کامپیوتر را برطرف کند.
  - نیاز هند به ۲۰،۰۰۰ دانشجوی علوم کامپیوتری به حدی است که هر سال سطح کارمزدهای صنعتی مورد بحث، ۲۰ درصد افزایش می‌یابد.
- و، در برابر این واقعیت‌ها، واقعیت سریلانکا را هم می‌توان مشاهده کرد که بر اساس یک طنز رایج، "برای فرستادن پیامی از یک شهر به شهری دیگر، بهتر است به آنجا سفر کنیم، چون با تلفن بیشتر طول می‌کشد".
- اشتغال و بیکاری دوروی یک سکه‌اند؛ فقط یک روی این سکه پیام‌آور تحرک و شادکامی است، و روی دیگر آن منادی تلخکامی و پیامدهای ناخواسته آن.